

10- (continued) of 100 (page) - (continued) of 100 (page) - (continued) of 100 (page)

[illegible]

جسکی فرست مطلق ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و مطالعہ سے شائقان اعلیٰ کلا
کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے پیش بیچ کے عین صفحہ چوسادہ ہیں انہیں بھل
کتب کلیات و دواوین و قصائد فارسی و اردو کی درج کرتے ہیں تاکہ جن فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب
موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ چھل ہو

کتب کلیات نظم غالب - میرزا اسد اللہ خان	کتب کلیات و دواوین و دہر حضرت خدی
<p>غالب دہلوی - انتخاب کلیات عینا خسرو - اس میں چار دیوان ہیں ۱ - دیوان تحفۃ الصغر - صغر سن کا کلام ہے -</p>	<p>کلیات حزمین - یہ مجموعہ نوادر و زکاء ہے ہر چین چند رسائل ہیں - ۱ - سوانح عمری حضرت مصطفیٰ - ۲ - تواریخ سلطین ۳ - قصائد لکھتہ امیر المومنین علیہ السلام -</p>
<p>۲ - دیوان وسط الحیات - عنوان شباب کا کلام ہے - ۳ - دیوان عزت الکمال - جو کمال عمر چالیس برس میں تالیف فرمایا -</p>	<p>۴ - دیوان مصف - ۵ - شہنشاہ جہانگیر دہلی ۶ - شہنشاہ غزالیات - ۷ - سفر نامہ - ۸ - تذکرۃ الشائقین - مصنفہ شاعر عظیم الشان وحید العصر شیخ محمد علی حزمین -</p>
<p>۴ - دیوان البقیۃ نقیدہ - کلام ہنگام پیری - یہ کلیات ایک انتخاب ہے چار دیوان روکش میں طبع مستور صاحب کمال ملقب بہ طوطی ہند حضرت امیر خسرو دہلوی کے -</p>	<p>کلیات خاقانی - حسین قصائد عربی و فارسی و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات اس جاہلیت کے ساتھ کیا ہے جو اس مطلع میں فحشی ہو کر مع حل معانی اشعار عربی کے دو جلد میں چھپا ہے - کلیات مرزا بیدل - اس کلیات میں چار کتاب ہیں -</p>
<p>کلیات جامی - تصنیف ملا عبد الرحمن جامی - کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش فکری ملا نظیری نیشاپوری - کلیات ظہیر فاریابی - تصنیف صدر اکمل البصر فساریابی - دیوان ظہیر فاریابی - تصنیف</p>	<p>۱ - دیوان بیدل غزلیں و دیوان کی - ۲ - غنا صمدیل - ۳ - رباعیات بیدل - ۴ - نکات بیدل - یہ مجموعہ شاعر نازک نصیرال مرزا عبد القادر بیدل - شاعر -</p>

M.A. LIBRARY, A.M.U



PF7901

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمد و اوراد و اذکار و نعت رسول مختار و مناقب چید کرار و فضائل ائمه ائمه و محمد و اصحاب و خیار گزین
 به سبب هنری سید تصدق حسین رضوی دیرینه خدمتی مطیع و مقبول اهدار داده اخبار خدمت عاشقان سخن
 ضمیمه بد که سوره مخدوم عظام زبیده شایع کرام علی بن احمد بن ابی بکر الشیخ پیستون جامع کلیات قدوس
 الصبح الشکلی حضرت معصوم الدین شیخ سعیدی شیرازی قدس سره و بیاجیه که در آغاز کلیات سخن فرموده اند
 سطور و چند بابت ترتیب فهرست غزلیات بدین خلاصه در آن نگاشته اند که روزی در مطبعه غزل خواججه ابراهیم
 می سرانید که مهره اولش این بود مهره خط خداست بنیان ز سر جو انباشده چون تمام غزلش یاد بود و چنانچه
 آردین غزل خوانده بغزل دیگر رفت - یا زمان استمده عایسته تهنه غزل از زمین نمودند بنده و مجموع طبقات و بدائع
 و خواتیم و غزلیات قدیم نظر کردم و نیافتم - بالجملة نه هستی بطریق حدود تهنی ز گاشتم و بنایش بر حوت اول از مطلع
 هر غزل نادم - پس از مدتی شخصی این بیت در رتبه بختی غزل را از من طلب و پشت بدیت من و روقا
 عهد چنان که گذشتیم که در اسن تو دوست بدارم به تیغ تیرد چون بیت مرقومه از میان غزل بود چند آنکه ندر رتبه
 نه است بحسب نوم لی بمطلب نبردم - بالآخر نه هستی دیگر به چهر تحریر در آوردم و در آن لحاظ روین را که مراد از
 حوت آخر غزلیات نگاه داشتیم نقطه فی الحال که نو فور استبداد و شایقین کلیات مذکور باز به عرض طبع در آمد
 اتفاقاً عبارت دیاجه مذکور بنظر کیمیا افرا و رنگ آراسته حشمت را قبالت زیمه سپاده است و اجلا منهل جو دو گم
 قدر دانی اهل علم و قلم امیر و اندام بر خیر به ند و نظیر صاحب طبع موفور چنانچه شایسته نور کشورها و ام قبا
 و زاد اجلا در آمد هر چند شخص نه هست فرمودند دنیا فتنه طریقه اینکه در کلیات مبلوغه مهر و کاکمه هم نشانی از نه هست
 مذکور پیدا نمود پس اهل ذلک بسیار اسفا خوردند و ما هم این همچنان فرمودند که جامع موصوف به ترتیب نه هست
 مذکور و چه عرق رینیها نموده دعوی ترتیبش به و بیاجیه خود فرمود و انارش و به هیچ مبلوغه عدا یافته نمی شود - بالآخر ترتیب

نفرستد مژده که امری است ضروری حسب ادا میست مندرجه و مجایه نوده آید یقین که علاوه فائده عام روح
 نیز توجیه جامع میسر شود و شادان و فرحان خواهد شد چه پس از مدت مدید و زمان بعید غرض گم گشته و عویش منجمده
 نشود و جاوه گری شود پس کترین بغور صد و حکم اشرف و اعلیٰ لطف تعلیمش را از سیب میان جان ساختن و به تشریف
 نفرستد مذکور به بوجه احسن پرداختم اکنون در پرده مباد که بناسه فرستند از به ترتیب حروف و بناهی بر رویت
 فراموشانده شد تا که جویندگان را در استخراج آنها عام ازین که مطلع غزل باشد یا شعر نیست و دیگر از ان تردید و فکر
 ماند حال نگر و در بلاغ و تامل بخاطر رویت غزل مطلوبه بر آید و هم آنکه در قصاید عربیه اگر چه بناسه قصیده
 از ان بر رویت یا سه احتمال می کشند چون بلاغی علی قبری - اما شیخ مدوح اکثر اشعارش را بر رویت و از سرشت
 و سبب به قصص و غیره فرموده اند چون السحر علی الناس - الی الذوال قبل المصائب و غیره - از انجا که اشعار مذکور
 هم به شکیبای کسریه صفت یا خوانده می شوند و اندر جویندگان فاش و خوشی بخاطر را ندارند و محال این معنی کرده و در رویت
 یا سه احتمال تلاش قرار نگیرد و واضح باو که امر مذکور مخصوص به قصاید عربیه است نه فارسیه سوهم آنکه چون در کلیات
 معلوم و اکثر قصاید و غزلیات و غیره را بغیر بخاطر رویت با هم خلط یا نیم و این سبب ترتیبی در کلیات مطلوبه و طالع
 و دیگر هم چون به نظر بود و لهذا این رد و انخلایق در فهرست نه اینچنین کلام را از مقام غیر بر داشته و تحت رویت
 مخدوش نهادیم چنانچه از فهرستنامه منقحه بر ظاهر است و انچه در رب العالمین و سجوله و قوت استعین فقط



فهرست کلیات حضرت شیخ مصطفیٰ الدین محمدی شیرازی قدس سره		
صفحه	بیت	نسخه
	م	قصائد عربیه
	الف	الف
۱۲	لا تدر خلن السوق ما دمت مغلسا فیرواد نما یا سبیل الدراهم	۸ ملک الهوی قلبی وجاش صغیرا ونهی الموده الذی اصبح نفیرا
۹	فاح لشراهمی و هب النسم در ارمی من مشرد و جدی الهم	۹ خدا آتی روفاش التعمیم و طیب تفصیق علی نفس بجزیه حبیب
۱۲	آنا دلال ابنه الکلام لابنار الکرام اجلت الراحه والراح قبلک اتمام	۱۰ آنکه لم است یوم الوداع تا شفا لا تجسولی فی الموده منصف
	ن	۱۱ اصبت مفتونا یا عین تلهف لا استطیع الصبر عن تعفف
۴	ان هجرت الناس واخرت الهوی لا تلو مولی فان السدر زمان	۱۱ یا ندیمی مم تنبه واستغنی سقی دراما خلفه سر لیلی و دوح الناس نیاما
	هـ	۱۱ یا ملوک اجمال نقفا بسر علی یا صاحب ارحموا القلب سکره
۵	السدر السدر رب العالمین علی ما اوجب الشکر من تجدید کلامه	ح
۹	جاء الشکر تاریر ولا سروله دلم یطیق حبه القاسی بقاسینه	۶ تعذر صمدی الواجدین فضاوحا ومن صلاح وحدانا علیه جبراح
	می	و
۴	جست و بختی المدا مع لا یجری فلما نفعی الماء استقال علی اسکری	۱۳ کحی البعض الناس یا فی جباته الی ساق محبوب یثبته بالبرد
		ز
۵	توسیع علی و عدوان علی الناس نوا و عذات و قلبی جلد قاسس	ر
۵	آرام نیشخ الفز لان فی الوادی احذر لیکر تک حمید ابن حبیب	۱۱ راجع فی السوق بدر انشورا فقلت للناس من ذیل بازار

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۶۸	سهرانگه و طلبش سحر می برد با دست علم دولت نور و زهره صحرایه خواست لشکر ز جنت سرازیر ما برخواست	۶	رخینا من و صالک باو عزم الا ما انت ناسینه العزم آشعل شمس باب دارک ام پریم آنگه ام غصن بن لبان لا ادر می قلمی قلبی العبدوان بن عینی استی دعته اسے تیر الهوسے فاضله علی غامری صبر کنیج العناکب وفی باطنی هم کلذیغ القارپ متی جمع ثمنی جنب المعاضب و کیف خلاص القلب بن یزابل قو ما استغیانی علی الریحان و الآس انی علی شرط یام مضت آس
	و		م قصائد فارسیه
۱۹	تراز دست اجل کی قهر را خواهد بود قراگاه تو دار الهت را خواهد بود روزی که زیر خاک تن مانان شود آنها که کرده ایم یکا یکسان شود نفضل خدا میرا که تو اند شمار کرد تا کیست آن که شکر کی از بهر ار کرد چو مرد در پرواندر راه حق ثابت قدم گردد دو و غیر حق در چشم توحیدش عدم گردد جهان بر آب نهاده است در زندگی بر باد غلام همت آنم که دل بر و نهاده سعدی اینک بقدم رفت و لب بر بالاده مفتی ملت اصحاب نظرش باز آمد آحمد الله تعالی که علی رغم حسود خیل باز آمد و خیرش بنوای مقصود چه بگفت کسانی که اهل شیراز اند که زیر بال حماسه بلند پیراز اند که ام باغ بدیدار و دوستان ماند کسی بهشت نگوید بهر بوستان ماند	۷	الف
۳۰		۸	ت
۳۱		۹	ایها الناس جهان جاسک تن آسانی نیست مرد و انا چمان دشمن ارزانی نیست خوش است عمر در دنیا که جاودانی نیست بس اعتماد برین نیچر و ز فانی نیست سرازن نه پیم که پیش از وجود نهاده است
۳۲		۱۰	
۳۳		۱۱	
۳۴		۱۲	
۳۵		۱۳	
۳۶		۱۴	
۳۷		۱۵	
۳۸		۱۶	
۳۹		۱۷	
۴۰		۱۸	
۴۱		۱۹	
۴۲		۲۰	
۴۳		۲۱	
۴۴		۲۲	
۴۵		۲۳	
۴۶		۲۴	
۴۷		۲۵	
۴۸		۲۶	
۴۹		۲۷	
۵۰		۲۸	
۵۱		۲۹	
۵۲		۳۰	
۵۳		۳۱	
۵۴		۳۲	
۵۵		۳۳	
۵۶		۳۴	
۵۷		۳۵	
۵۸		۳۶	
۵۹		۳۷	
۶۰		۳۸	
۶۱		۳۹	
۶۲		۴۰	
۶۳		۴۱	
۶۴		۴۲	
۶۵		۴۳	
۶۶		۴۴	
۶۷		۴۵	
۶۸		۴۶	
۶۹		۴۷	
۷۰		۴۸	
۷۱		۴۹	
۷۲		۵۰	
۷۳		۵۱	
۷۴		۵۲	
۷۵		۵۳	
۷۶		۵۴	
۷۷		۵۵	
۷۸		۵۶	
۷۹		۵۷	
۸۰		۵۸	
۸۱		۵۹	
۸۲		۶۰	
۸۳		۶۱	
۸۴		۶۲	
۸۵		۶۳	
۸۶		۶۴	
۸۷		۶۵	
۸۸		۶۶	
۸۹		۶۷	
۹۰		۶۸	
۹۱		۶۹	
۹۲		۷۰	
۹۳		۷۱	
۹۴		۷۲	
۹۵		۷۳	
۹۶		۷۴	
۹۷		۷۵	
۹۸		۷۶	
۹۹		۷۷	
۱۰۰		۷۸	

ردیف	بیت	ردیف	بیت
	هم		
۳۴	تجلی صورت بگردید ست عالم	۳۴	خوش بود و امن بود و تماشای بهار
۳۵	ازین صورت بگردید و غایت هم	۳۵	بس بگردید و بگردید و روزگار
	خدا ایراد چون گفت شکر و فضل و کرم	۳۶	دل بر نیار زنده بند و خوشبختیار
	بدین کرم که دیگر بار و دیگر عالم	۳۷	بهیچ بار در دو خاطر و هیچ دیار
	ن	۳۸	که بجز در خفا نیست آدمی بسیار
۳۶	این قلمی بر اهل زمین بود از آسمان	۳۹	که با همی رود آن شاد شکر گفتار
۳۷	وین رحمت خداست جهان بود میزان	۴۰	چرا همی نکند برود چشم من ز رفتار
۳۸	تبارک الله از آن نقش اندازد بر زمین		آی دل بکام خویش بمان تا وید و گیر
۳۹	که نقش روی تو بر سینه او چشم و لب و چین		در دمی هزار سال چون آید به گیر
۴۰	شکر شکر نعم در دیان مژده دیان		م
۴۱	اگر تو باز برای حریفان بدیان		چرخ خوش بپایه دمی باشد که نیم باز
۴۲	ترا که گفت که بر حق برانگین ای نشان		رسیده بر سر اندر آب که شیر اند
۴۳	که او روی تو را به وضعت چون کتان		شبه چنین در وقت آسمان بر جنت بان
۴۴	آی محافل تا بدیدار تو زمین		ز غفلت آن نقشه ای بر سر حق پر داز
۴۵	طاعت بر تو خندان ز غرض این		شش
۴۶	تمام کشت و مزارین شد این خمیده مکان	۴۱	معا جاعل غریبیت و غایت دانش
۴۷	بفضل و منت پروردگار عالمیان		گوئی خیر که که توانی بر او بر دانش
۴۸	صبح از مشرق بر آمد با نور و زان یمن		ل
۴۹	فصل و طبع غیر شد از صبح بر جهانین		تو اگر می نه بال است پیش اهل کمال
۵۰	پارت این زوینت یا جزگ سمن	۴۲	که مال تا لب گوشت و لبه زبان محال
۵۱	یار سب این قدست یا سب سحرین		سراوی که نظر بایستی ندارد و دل
	و	۴۳	بهورتی نه در صورتی است لایق
	و	۴۴	شکر فضل خداست غرض جل
۵۲	ای پیش از آنکه در قلم آید نه ناسه تو	۴۵	که امیر بزرگوار اجسل

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۵۵	جهان که مرهم دل بودمان بزمیش نه نیست در دی بدلی رسید که آرام جان برفت وز هر که در جهان بدریغ از جهان برفت	۴۳	واجب بر اهل شرق و مغرب دعا سے تو
	و		و
۵۲	با تعلق و گردل کس نباید داد رخشنی که درین نویت اتفاق افتاد	۴۱	در سبست کشادند بر زمین ناگاه خدا چشم عنایت بخلق کرد نگاه
	ش		می
۵۱	دل شکسته که مرهم نهد و کارش تیم خسته که از پاسه بکند غارش	۴۲	آهی نفس اگر بیدار تحقیق بنگری در دیشی اختیار کنی بر تو انگری
۵۲	بیج باغ نبود آن دخت مانندش که تشنه باد چهل بیدریغ بر کندش	۴۶	آه که بچاه رفت و در خواں مگر این پنج روزه دریا بے
	ن	۴۵	نوبت اند لوک اندرین سپنج سراسے کندن که نوبت تست ای که بیدل گرسے
۵۵	برگ تحویل بیکدر رمضان بار تو و بیج بر دل انخوان	۴۷	بزن چو قوت بازو سے سلطنت داری کیوست همت مردانت بید باری
۵۶	آسمان راحی بود و گر خون بیار و بر زمین هر زوال ملک شمس ایسه المومنین	۴۸	تجری و بخی آردی رازادی که از شر و زان بر امان حق با دی
	مرثیه در چهار بند	۴۹	در تیغ روز جوان و عهد پرنای نشاند که دلی و عیش خوشی رانی
	بند اولی (رست)	۵۱	دنیا نیز زو آنکه بر پیشان کند دے ز نهار بد کن که کدر دست ماستکے
۵۲	غریبان را دل از بر تو خون ست دل خویشان نمیدانم که چون ست		گر این خیال محقق شدی به بیداری که روسته غم مایون ازین طرزه داری
	بند دوم (و)		مرانی
۵۴	بزرگان چشم دل در انتظارند غریبان وقت و ساعتی شمارند		ت
		۵۳	وجود عاری چی دل در و نشاید سبست

صفحہ	بیت	صفحہ	بیت
۵۶	ترجمہ ذاتی بازار النساے	۵۶	بند سوہم (رو)
۶۸	ودا قفنی اذ شوشت حال	۵۷	پس از مرگ جہان دل مانا
۶۸	عمرم باخر آہ ششم شہز باقی	۵۷	پس از گل و چین بیل خوانا
۶۸	وز می چنان دیم گشتی رو ساقی	۵۷	چند چہارم (نونا)
۶۸	سکی المصانع رکبا تبسم فی افلاقی	۵۷	برفت آن گلبن ختم بیا در سہ
۶۸	تو قد سآب چہ دانی کہ در کنار فراتی	۵۷	در لغی ماند و فریادی و در سہ
۶۸	بر پایاں آمدین و شہر حکایت چہان باقی	۵۷	کلمات
۶۸	لبہد و شہر نشاید گفت وصف احال شتاقی	۵۷	ب
۶۸	بقلم بہت نیاید صفت شتاقی	۶۱	بکہ گریم و فراقی روی خوبت یا حبیب
۶۸	صاوقی اترق قلب من الا شتاقی	۶۱	راح عینی من بکائی راح روی یا حبیب
۶۸	تو خون خلق بریزی و روی بر جالی	۶۱	ر
۶۸	زانت چہ مکافات این گنہ یار ہے	۵۹	آفتاب سہ آں پری سنج یا لاک یا بشیر
	ترجیع است	۵۹	تہمت ست آن یا قیامت یا اللہ یا پیشکر
	الف	۵۹	ل
۶۱	شد موسم بند و تماشا	۵۸	آن ہوی النفس بید المقال
۶۱	بر خیز و بیا بسوے صحرا	۵۸	لا تبعہ می و بقی لا یزال
	ت	۵۹	مقرر شد کہ ہر آدم ہزار سالہ بچ بیل
۶۱	آؤج کہ چہ روزگار برگشت	۵۹	کہ احتمال نہ دارم ز دوستان و رقی گل
۶۱	از من دل و صبر و یاد برگشت	۵۹	م
۶۱	و رہا سہ تو بہر کہ سہر غیندخت	۵۹	و ظنما گا ہی ہر آسودہ می تنم
۶۱	از روی تو بردہ بر غیندخت	۶۰	قالی سلال بطرفی لا تنم
۶۱	ہر دل کہ ببا شقی زبون نیست	۶۰	اقتبہ قبل السخیر یا اللہ اللہ
۶۱	دست خوش روزگار دون نیست	۶۰	نویستہ عشرت زین عشق و طام
۶۱	باری بگذر کہ در فراقت	۶۱	می

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۹۹	فلاقت بر سیده هم گفتیم	۹۶	خون شد دل پریشانی شستیاوت
۹۹	عشق که جوق می نشستم	۹۶	آهی سرو بلند قامت در دست
	آهی روی تو آفتاب عالم	۹۷	و ده که شما گفت چه بیکوست
	انگشت نای آل آدم	۹۷	تند از طلب تو درم نرم نیست
	گل را سبزه بدیش من نام		شیراز تو بخار اندرم نیست
	باحسن و جمال آن گل اندم		
	ل	۹۸	در عهد تو ای کلاه در دستند
	بگذشت و گاه بگذرد با من		بس اندک بکشند و نو گسند
	در پای کشتان ز کبر و بن	۹۸	چشمی که زنگی ندارد
	و		لباسی که بر سر دل ندارد
۹۸	بر بود و حالت ایستاده بود		س
	از راه شیب چهار ده ضو		آفرین ز غایتیک در کس
	ی		در قفس زنجیر تو بمانی ای کس
۹۸	ای زلفت تو هر دم کنده ای		
۹۸	چشمت بگرشتم چشم بند	۹۵	آینه بنگار آینه بنگار ش
	آهی دل نه هزار عدد در		یا شیر به گریه چشمه ز شش
	کانه ز طلب وفای که در		ک
۹۵	آهی چون لب لعل تو شکرین	۹۹	آهی بر تو چها ایستد چاک
	با دام چو چشمه است ایستد		صورت بر آینه از جبرائیل پاک
	ایستد	۹۵	آتش از شش و لبان بار بار
	الف		آتش به نام که چهل بار بکشد
۲	اول دفتر بنام این دانا		م
۵۵	صانع و پروردگار و توانا	۹۵	و اگر لب بر سبزه جام
۲	آن روزی که حسن به پیشگاه		آفرین کرد دست شد غلام

صفحه	بیت	صفحه	بیت
	که شب دراز بود و خوابگاه منهارا	۴	وان دام زلف و دانه خال سیاه را
	رقتی دل سودا می فریخت به بستانها	۵	آتش سبزه سبز نهد این بلبل به هنگام را
۱۱	عیش و طرب آرد و فی الجمله سحرها	۶	یا وقت بیداری غلط بود استخارج بام را
	وقتی طرب خوش یا تنم آن دلبر طهارا	۷	آبی نفس خرم باد صبا
	ساقی بیار آن جام می مهر لبستانانرا	۸	از بر یار آرد مرصبا
		۹	اگر تو فارسی از حال درستان یارا
۱۲	آبی اسد انان خال مدق نرسد چادر فرسودا	۱۰	فرغت اند تو میسر نمی شود مارا
	از یکباره بر درازین صبر و آرام و شکیبایا	۱۱	پیش ما رسم نکند نبود عهد وفارا
۱۳	رقتی و صد هزار دل و دست و در کسب	۱۲	الدر البدر تو فراموش کن صحبت مارا
	ای جوان اهل دل که توانی خوشگیبایا	۱۳	بر غیر تا کی و نسیم این دل ازرق فام را
۱۴	خاکل اندر انداختی سست تان بخوابایا	۱۴	بر باد فاشی و هم این شرک تقوی نام را
	زندگانی چسبیده دستوار و شتر اسیبایا	۱۵	تقداری نکند قدر بارشانی را
۱۵	بار اسب شیبانها ببرد و نوازیبایا	۱۶	گر انتقام کند کترین گدائی را
	ای خفته روزگار و ریاضایا	۱۷	چه کند بنده که گردن نهد فرمان را
۱۶	با سر و یار و سگ و غریب از بر آتشیبایا	۱۸	چه کند گوی که عاجز نشود چو گان را
	چو خاکشفتن چو میای بی صبر آتشیبایا	۱۹	دوست بدارم من این نالیدن و سوز را
		۲۰	تا بتر نوعی که باشد بگذرانم روز را
۲۱	آری نه هر چه هست و با کوش که روزی به چرخ آتشیبایا	۲۱	تو خیم اگر طول شدی از نشست ما
	و از نهرهای می خفته به کوه در شیب و در شیبایا	۲۲	فرمانه خدای که بر یکدزد بست ما
۲۲	آبی بخت خنده از روی لبه لبه که گوید و در آتشیبایا	۲۳	رود که تو خوش می ناید آینه ما
	و به باغ افراشته گل رود و در که چیده و آتشیبایا	۲۴	کا کینه پاکیزه است در روی تو زیبایا
۲۳	آبی دیدنت آسایش و ناله بدست آفتابایا	۲۵	فلان زده بیرون تشنه ام ساقی بیار آن آب را
	گوی از همه غایبان بر پودی بهر طاعتایا	۲۶	اول مراسیه آب کن آنکه بده اصحاب را
۲۴	اینکه تو داری تو ایستاده و ایستاده و ایستاده	۲۷	شب فراغی نخواهم و راج و یابا

بیت	صفحه	بیت
باید که به بند و کمر خدمت و طاعت		وین نه بکسبم که به بخت کرامت
آی جهان خردمندان گویا هم چوگان است	۱۰	آزاد ماه و دو هفته در آفتاب است
پیران نرد و گویا کاغذاده به میدان است		یا حوری دوست در خفا به است
از جان بیرون نیامده و چانت آرزوست	۱۲	از هر چه میرو و سخن دوست خوشتر است
در ناز ناپهیده وایمانت آید و دوست	۱۴	به تمام آشتی نفس روح پرور است
حیله تو حرام است خجالت نشاست	"	ای کسوت از بیانی بهر قامت چالاکت
حیف بود در سنجین روی لب است		ز میان تو اندر دید الا نطق به پاکت
بنا پاک شود و دوست و محبت دوست	"	آفتابم لب کوی کسی افتاده است
که زندگانی او در پاک بودی دوست		که در آن کوی چو یک شعله بسلی فتاده است
به جهان خرم از خرم که جهان خرم از دوست	"	آین توئی یا سر و لبانی بهر فتاده است
عاشقم به همه عالم که همه عالم از دوست		یا ملک به صورت مردم به گلزار آمده است
بوی گل و بانگ مرغ بهر خاست	۱۵	آین تو شریف از آن لبان است
ایام نشاء و روز صحر است		دین نقل حار و شفا از آن زبان است
بهرین که بهر می نده ام نقره حرام است	"	ایچ با و بهار بوستان است
ای چهل سال ماه خرابات که ام است		یا بوی وصال و دوستان است
تا به هر دوستانی در گل است	"	آفتاب بر آن دیده که روی تو ندیده است
مهر و بارانای منی در فل است		یا دیده و بهر آن تو بهر دیده است
صورتی بهرگز ندیدم کاین همه منی در دوست	۱۶	آفتاب به آتی شبهار در بخت است
با خود شدی و خول بهار ساسانیک دوست		عمر وصال و دوست علی الرغم دشمن است
بیا که نوبت بهار است و دوستی و غنائت	"	آین بوی روح بهر از آن کوی و لب است
بشیر طبعی که نیکم از آنچه رفت حکایت		وین آید از زندگانی از آن حوض کوثر است
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است	۱۷	ای که گفتی بهر شکل چون غرق یار نیست
چیز نگر دو که در بخت برین است		گر امید و نعل باشد بهر چنان دشوار نیست
نبده دار آمه بهر نهار است	"	آین که بهر نهار و بهر نهار است

بیت	صفحه	بیت	صفحه
طافت بار فرانی این همه ایام نیست	۲۳۷	که ندارم صلاح بیکار است	۱۹
دوشم آن سنگدل پریشان داشت	۲۳۷	تا دوست مکرنگی در میان دوست	۱۹
یار دل برده دست بر جهان داشت	۲۳۷	یوخی بکام دل خونی برده بان دوست	۱۹
دیده از دیدار خندان برگرفتن شکل است	۲۳۷	تن آدمی شریف است بجان آدمیت	۲۰
هر که مارا این نصیحت میکند سیاه است	۲۳۷	نه عین لباس رعناست نشان آدینیت	۲۰
دیگر نشینیم چنین فتنه که برخاست	۲۳۷	چشمیت خوش است در اثر خواب خوشتر است	۲۰
از خانه برون آمد و بازار بیار است	۲۳۷	علم و دانست از شکر ناب خوشتر است	۲۰
دیدار تو جلالت کائنات است	۲۳۷	جان و تنم اید و دوست فدای تن جان است	۲۱
صبر از تو خلاف ممکنات است	۲۳۷	بهولی نفر و ششم همه ملک جهان است	۲۱
دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است	۲۳۷	جان ندارد هر که جانا نیش نیست	۲۱
از عشق تا بصوری هزار فرسنگ است	۲۳۷	تنگ نیش است آنکه بستانیش نیست	۲۱
دوست دارم که پوشی رخ همچون قرص	۲۳۷	چو نیست راه برون آمدن ز میدان است	۲۱
تا چو خورشید نه بیند بهر بام و درت	۲۳۷	فرورت است چو گوی احتمال چو گانت	۲۱
دل نماده است که گوی خم چو گان تو نیست	۲۳۷	چنان بوی تو آشفته ام بوی تو مست	۲۱
ضمیمه را پای گریز از سر میدان تو نیست	۲۳۷	که نیستیم غیر از هر چه در دو عالم هست	۲۱
در و عشق از تندرستی خوشتر است	۲۳۷	چون ملک که ایان بجان سلطنت نیست	۲۱
ملک دور ویشی ز بهتی خوشتر است	۲۳۷	مجدد تر از ملک رفسا ملک نیست	۲۱
در تن این هست که بهر مژنگور دیان نیست	۲۳۷	خوشتر از دوران عشق ایام نیست	۲۱
وز گل دلا که گریز است وز گل دیان نیست	۲۳۷	بامداد عاشقان را شام نیست	۲۱
دوش در از رویت ای جان جانم از غم تابدا	۲۳۷	خوش میروی به تنها تنها فدای جان است	۲۱
ای چشمم بر رخ از سودای دل سیلاب داشت	۲۳۷	بد بوش میگذاری یاران مهربان است	۲۱
روز و شب تو را دیدن نیست	۲۳۷	خوش میروی آن لیس که برخاست	۲۱
شب بهر اتم از دیدن نیست	۲۳۷	میر و نیست که میر و چنین راست	۲۱
زمن بهر نفس که از دست او است چون است	۲۳۷	خوشتر است که به روی تو آرام نیست	۲۱

صفحه	بیت	صفحه	بیت
	یا نظر با تو ندارم و نگرشش ناظر نیست		از بهر سر که انگشت شمشادش در خون است
۳۸	کس نمی داند که کس را بر دوزگار اداست	۲۱	سرو چمن پیشش اعتدالی تو نیست است
	نگرد که جان ندارد است و زیادت		روی تو بازار آفتاب شکسته است
۳۹	کارم چو زلفش پای پریشان و دردم است	۲۲	تسکین دراز نباشد بپای طالبان دوست
۴۰	پیشتم پیمان این بود که دلداری پر خم است	۲۳	که زنده ای دوست آدمی که کشته شده دوست
۴۱	مشغول ای دوست که غیر از تو زیاری هست	۲۴	شراب از دهن غریبان به بلبل است
	یا شبها در روز بخونیکه تو ام کاری هست	۲۵	وگر خود خون غریزان سبیل است
۴۲	چند روز از این شیرین عیارت	۲۶	شب فراق که دانه که تا سحر خیز است
	که ای حامی حاصل آید به بهر عیارت	۲۷	مگر کسی که بزند این عشق در بند است
۴۳	مقتضای این روز و آن حرکت و اندر نیست	۲۸	جبهه ای که بر کرم دیده بر دشمن است
	شوهرم با ما مستحسنان سبک حیدر است	۲۹	بر در بندگی زخم دانه آتشنا نیست
۴۴	مرا خود با تو بتری در میان هست	۳۰	جبهه خام خاکی بجز ابرو باد از کوی دوست
	وگر نه روی زینا در جهان هست	۳۱	بوستان در جنبه سار اگر رفت از روی دوست
۴۵	کشتای یک گفتن آنکس را دوست هست	۳۲	عشق در زیدیم و عقل حکمت بر خاست
	که ندید بر چنین صورت دل از دست	۳۳	هر که عاشق شد از حکم سلطنت بر خاست
۴۶	نه خود و اندر جهان نظیر تو نیست	۳۴	فریاد من از فراق باد نیست
	که قمر چنان رخ میسر تو نیست	۳۵	و افتخار من از غم آگار نیست
۴۷	هر که عشق اندر کند انداخت	۳۶	کس جیشم در نمی آید که ایم نیست
	هر او ویشش بیاید ساخت	۳۷	خود جیشم عاشقان صورت نه بند و غیر دوست
۴۸	هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است	۳۸	نیت آن بهیت خندان که بر می آید از دست
	عشق باز می و در نفس بر می آید و در دست	۳۹	که قمر از دل و دیوانه بیکبار بر دست
۴۹	هر که دلا رام دید از دلش آرام رفت	۴۰	کس ندانم که دین شهر که قمار تو نیست
	باز نیاید خلاص هر که درین دامن رفت	۴۱	بیج باز این چنین گرم چو بازار تو نیست
۵۰	هر چه دهم نسیم گل از بوستان نیست	۴۲	کسیست آن کس سر زیند تو در خانه نیست

بیت	صفحه	بیت	صفحه
روزی برآمد بایلی بی یار گرم بود آفتاب و باده باده شاید این طاعت میسر در دل اندیشه و در دیده خیالش دارند	۳۴	الحان بلبل از نفس دوستان آست و	۳۳
شوخی مکن ای دوست که صاحب خانه اند برگانه و خوشش از پس و پیش ناگراشت شرف مرد بجز دست و کمر است بجز هر که این هر دو ندارد عدمش بجز وجود	۳۵	باده فروماند از حال محمد سرو و روید با عتدال محمد اینجا شکر می بست که خدین مکنش یا بوی بوی کاین همه صاحب باده اند	۳۴
حرفه میدادند یاران صبر من بر داغ و درد داغ و دردی که نو بانه شد تبست از باغ و در عجب جو یا نش حکایت پیش جانان گفته اند من خود این پیدا هیچکس که پنهان گفته اند	۳۶	بنا آری خداوند اقبال سحرند بخشت بهایون ریخت می شد باز آمد و بوی عطر آورد باده احم شگوه بر سر آورد	۳۵
گلستان پیرایه بر خود کرده اند بلبلان را در سماع آورده اند آفتاب که خوبان بهر آروند همه کس شناسند و هر جا روند	۳۷	پیش رویستادگران صورت بردیوارانند نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند باده و ست باش گزیده آفاق دشمنانند کوهر هم ست که دیگران نهیش میزنند	۳۶
شهر طاعتش بود که بلبلان بهر میزنند آفتاب از کوچه بر میزنند نام هر دو انگشت بر در میزنند آن شکر خنده که بر لبش دانه دارد	۳۸	خداوندان نعمتی توانند که در دلشان بی طاقت برانند تو نگران که خنجر سراسی در ویشانند ضرورت ست که وقتی از ویندیشند	۳۷
از دل من که دل خلق جهانم دارد	۳۹	درخت غنچه بر آورد بلبلان مستانند جهان جوان قد و یاران بیدش نشسته اند دینا آن قدر ندارد که برورش کس برند یا وجود عدمش را نعم بیوده خورند	۳۸
		روندگان طریقی از جلانه بر میزنند گرفتگان ارادت بجز رنگرینند	۳۹

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۴۳۳	با کاروان مصری چندین لشکر نباشد	۴۰	آن گیسوت کاند در نقشش صبر از دل مانی برود
	در لعبت آن چینی زین خوشتر نباشد		ترک از خراسان آید از پارس نیامی برود
۱۱	بلیبل بیل نو آبی میزند	۱۱	آنکه نقشش بگوش جان میسوزد
	باد بیاضی که هوا را میزند		نقش او در چشم ما هر روز خوشتر میشود
۱۱	حجت این کند که راسی تو با ما یکی شود	۴۱	آید وار چنانکه کلاه سبزه بر آید
	تا بشود و صود و پرو نادر که شود		و حال جوان لبزد غمناک هم لبزد آید
۴۳۵	آبیار سالها لبس خاک مارود	۱۱	اگر آن عهد شکن بر صحرای شیان آید
	کاین آب چشمه آید و باد صبار رود		جان رفته است که در تالاب مشتاق آید
۱۱	از حال منت خیر نباشد	۱۱	اینکه از خجسته فروس یکی می آید
	در کار منت نظر نباشد		افتری بگذرد و یا ملکی سعه آید
۱۱	تر آنکه دیدن ما غم نباشد	۱۱	آن سرود که گویند بیای تو ماند
	که در غیبت نه از ما کم نباشد		هرگز قدمی پیش تو رفتن نتواند
۴۳۶	چو کسی که بچکس را بتو برگز نباشد	۴۲	ای ساربان آهسته ران کارام جانم می رود
	که نه در تو باز ماند و نه گشت نظر نباشد		و اندل که با خود داشت هم باد استقامت می رود
۱۱	جان من جان من فدای تو باد	۱۱	آن که به نظر باشد و گفتار نباشد
	بچیت از دوستان نسیاید یاد		تا مدتی اندر لبس بدو از نباشد
۱۱	چنگ از طرف ده دست دل آزار نباشد	۱۱	اگر فدای نباشد زنده خوش شود
	یاری که تکی نکند یار نباشد	۴	شفاعت همه پیغمبران ندارد و سود
۴۳۷	حدیث عشق بلبل مار در نمی گنجی	۴۳	آنکه مرا آرزوست و برایت سرشود
	بیان شوق بگفتار در نمی گنجی		و آنچه مرا در سر است عمر درین سرشود
۱۱	دیار یار غائب دانی چه ذوق دارد	۱۱	بخشن و لبز با هیچ در نمی آید
	ایری که در بیایان بر تشنه لب آید		جز این و قیقه که یاد دوستان می آید
۱۱	دوشش بیایان تو آتش لبم برشید	۱۱	حجت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید
	آنم از دیده میسر رفت و زین تر میشد	۴	روی میوه تو دیدن در جودش یکشاید

بیت	سفر	بیت	سفر
در پای تو افتاد و نشایسته می باشد ترک سر خود گفتن زیبا قدمی باشد	۳۸	که میرو و دانشی اعانت که دوستی باز آرد که عیش خلوت بپای او که در آن دارد	۵۱
در تن این عیب قدیم سبب دلداری نرود که مرایی می و مشوق بسر سینه نرود	۳۹	که برگزیده است که بوسه بگیرم می آید که میرو و که چنین دلیلی می آید	۵۲
از آنکه که بران صورت خرم نظر افتاد از صورت بی طاقتیم پرده بر افتاد	۴۰	که میرو و که چنین دلیلی می آید که میرو و که چنین دلیلی می آید	۵۳
زنده شود هر که پیش دوست میرو مرد و دل است آنکه هیچ دوست نگیرد	۴۱	که میرو و که چنین دلیلی می آید که میرو و که چنین دلیلی می آید	۵۴
شوریش بیلان تهر باشد نقشه از صبح بپای خبر باشد	۴۲	که میرو و که چنین دلیلی می آید که میرو و که چنین دلیلی می آید	۵۵
سروست ز کاشانه بجز از بر آید غافل ز گل و لاله بیکبار بر آید	۴۳	که میرو و که چنین دلیلی می آید که میرو و که چنین دلیلی می آید	۵۶
بهر و بالاس بهر میرو رفتارش بین تا چه زیبا میرو	۴۴	که میرو و که چنین دلیلی می آید که میرو و که چنین دلیلی می آید	۵۷
شب عاشقان بیدل چو شبی دراز باشد تو بیکر اول شب در صبح باز باشد	۴۵	که میرو و که چنین دلیلی می آید که میرو و که چنین دلیلی می آید	۵۸
چیزی نباشد از تو که بر ما جهار رود مجنون از آستانه لیلی کجاست رود	۴۶	که میرو و که چنین دلیلی می آید که میرو و که چنین دلیلی می آید	۵۹
غلام آن سبک دم که با من سر گران دارد خوابش تلخ و پنداری شکر ز زبان دارد	۴۷	که میرو و که چنین دلیلی می آید که میرو و که چنین دلیلی می آید	۶۰
فراق را دلی از سنگ سخت تر باید در ادلی است که با شوق بر سینه آید	۴۸	که میرو و که چنین دلیلی می آید که میرو و که چنین دلیلی می آید	۶۱
ملک را این همه تمکین نباشد شیرین مهر و دلیلی نباشد	۴۹	که میرو و که چنین دلیلی می آید که میرو و که چنین دلیلی می آید	۶۲

ردیف	بیت	ردیف	بیت
۵۸	یار با ناسب و فانی میکند بی سبب از ماحدالی میکند	۵۵	قرار است از زندگی دوشش بود که آن ماه و دیم در آن خوش بود
۵۹	هر که شیرینی فرد شد شتری بر روی بچو شد یا گیس را پر بند و یا عسل را سر چو شد	۱۱	هر چه از روی آن کار آید چو بنگاه مهر من نالدا به از آید
۱۱	هر که مجموع نباشد تماشانش رود یار با ناسب سر کرده به تنها نه رود	۱۱	هر چند آن از و مندم که در پیشش در بیان آید و گر من نامه نبویم حکایت پیشش از آن آید
۱۱	هر که از بچه دوست بهستان نه رود هر که مجموع شسته است پریشان نه رود	۵۴	نظر خدای بنیاد من سر و آفتاب شد سفر نیاز منان از سر خطا بنا شد *
۶۰	یار شب دوشین چه مبارک سحر بود گور لبش کشته بهر آن گذر سحر بود	۱۱	نفسه وقت بهارم به سحر صحر بود بار فقی دو که دایم نتوان تنها بود
۱۱	یار باید که هر چه یار کند بر مراد خود اختیار کند	۱۱	تا چاره هر که صاحب روی گوی بود هر جا که بگذرد همه چشمی بر او بود
۱۱	از همه باشد به حقیقت گزیر و ز تو نشاید که نداری نظیر	۵۵	تا غم روز به بسیاری نباید ریاضت بگذرد و سختی سر آید
۶۱	آهی صبر پای دار که چنان شکست یار کارم ز دوست رفت و نیاید بدست یار *	۱۱	هر آن خاطر که منور می ندارد چرخ دواتش نور می ندارد
۱۱	آن کیست که می رود به پیغمبر پای دل دوستان بر پیغمبر	۱۱	هر که بر من آن بیت چهار بگذرد صد کاروان ز عالم اسرار بگذرد *
۶۲	آند که آنگه بوس گلزار منوخ کند گلاب عطار	۵۸	هر که چندی در دست دارد و جان و دل بر وی گداور هر که در لبش قیامت سوز نایوت بر نیارد
۱۱	چروانه نمی شکمید از بهر در رقص کند لبوز دوشش نور	۱۱	هر که بی آن زندگانی میکند اگر نمی میرد گران می کند
۱۱	البکه می رسد از روی چو خورشید تو نور		

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۹۶	تعلی بعد امداد در چشم ببارد و سست تو دور	۹۶	تا بپایین نغمه است که رفت از من نیاید چرخ کار
۱۱۵	چشم خبردار در از شربان و دراز	۹۷	راستی خواهی بیازنی صرف کردم روزگار
۱۱۵	ببار که تیر شنب و خرم ترین روز	۹۷	خفتن عاشق نایست بر سر و پیاو خار
	بد است تپالم آمد غنچه شب پیر روز	۱۱	چون توانا گرفت دوست در آغوش یار
	س	۱۱	دو آست جهان پر درست صحبت آموزگار
۱۱۵	امشب بگر بوقت نیکو انداز این خروس	۱۱	خار تابی نهی سفره سبک انتظار
۱۱۵	عشاق لبس نکرده هنوز از کنار و لبس	۱۱	آه بجز آب بر دعارف بر پهنر کار
۱۱۵	بوی بهار آید ای بلبل شیرین نفس	۱۱	سفر بگرد زده کرد نقد مهر روزگار
۱۱۵	در پای بندی همچو من فریاد میکن و نفس	۹۷	زنده که ام سست بر پهنر شیار
	شش	۱۱	آنگاه بپیر و بر سر که سست یار
۱۱۵	آنگاه با کسین همی خواند و من سلاطین	۱۱	شمر دست به کشیدن از یار
۱۱۵	پیر چه کند ز شادی کس نکند ملاطین	۱۱	غم دست و خار و گلین و خار
۱۱۵	آسی رو بیک چراغ نشینی بجای خویش	۱۱	فقدانم بر زلفت و بالای تو امسک بدر منیر
۹۷	باشیر خیمه کردی و دیدی سزای خویش	۹۷	قامت هست آن یا قیامت غیبت آن یا غیبت
۹۷	چون بر آمد ماه روی از و طالع پیرانش	۹۷	یار آن بود که صبر کند بر جفا سست یار
۹۷	چشم بدر گرفته امجدی بدرم پیرانش		حرک رضای خویش کند در رضای یار
۹۷	خفا کردی بقول دشمنان گوشش		نه
۹۷	که عهد دوستان کردی فراموشش	۱۱	ای خلق از جانیان ممتاز
۹۷	رنگانی کنایام در کنار منشش	۱۱	چشم خلقی بروی خوب تو باز
۹۷	که داد خود بستانم بهر سه از دشمنش	۱۱	پیوند روح میکند این باد مشک منیر
۹۷	بر رفتی دیشوی فراموشش	۹۷	نه گام تو بت سحر سست ای غیم خیر
۹۷	مآل و میر و هم من از هوشش	۹۷	ساقی سیم تن چه غنیمی خیر
۹۷	ز سیزار از دمان خدانش	۹۷	آب رشادی بر آتش غم زیر
۹۷	و آتش لعل و آب و دزدانش		

صفحه	بیت	صفحه	بیت	
۴۹	گل از خارم بر آوروی و خار از پا و پا از گل چشم بدت دورای بدیع شمای گل	۴۹	نگرولی از عشق بر آور و خردش بر سر آتش نه خردی پست جوش	
۵۰	ماه من در شمع جمع و میر قسبال من ایستاده ام انیک بنی بخت شغول	۵۰	کس ندیده است بشیرنی و لطف نوازش کس نه بیند که خود بد که به بیند بازش	
۵۱	مرا ازین چه که خدایت قبول باشد قبول نشسته بودم و خاطر خوشتر شغول	۵۱	گناه کردن پنهان به از عبادت خاش اگر خدای پرستی به پرست بهاش	
۵۲	در سر اسه غم و بسته از خروج و دخول م	۵۲	هر کسی را دوستی در سر و کاری در پیش من بچاره گرفتار بودم دل خیریش	
۵۳	خداوندی چنین بخشنده دارم که با چندین گناه ایستاده دارم	۵۳	هر که نامهربان بود و یارش واجب است احتمال از آزارش	
۵۴	اگشته نشد که غیرم بود و بدیم دید از عزیزان و به قصد بر رسیدیم	۵۴	هر که نازک بود و دل یارش گوه دل نازنین نگه دارش	
۵۵	اگر دستم رسد روزی که انصاف از تو بستانم قضای محمد باضی را شبی دستی بر افشانم	۵۵	یا کسی به پست کن که با میدار عشق واجب بود که صبر کنی به جراتش	
۵۶	از تو با مصاحبت غولیش نمی پردارم بجو پروانه که پیوستم و در پردارم	۵۶	خ	بر غیر ناله فراق ایستادن نایم و باج
۵۷	آخر و ز بهار کس است قائم کافتا و نظر برین چمن سالم	۵۷	چون دوست بود بدانشید و جویبارش	ک
۵۸	آبدی ده که چه شتاق و پریشان بودم تا بر تنی ز بزم صبرت سبزه جان بودم	۵۸	سایه آن شتراب و گلزارش در لب جان آن نواز است بر خندش	ل
۵۹	آن دوست که من دارم و آن یار که من دارم شیرین و تنی دارد و در لب و دندانم	۵۹	بیدل گمان میکرد که بخت کند قبول من گوش استخانت دارم من قبول	ل
۶۰	آهی مرهم ریش و مونس جانم چندین بهار شسته مرهم جانم	۶۰	گرم باز آردی به جو به سیم نازم بگین دل	

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۸۵	خیان در قید مرثیای نبدم	۷۷	از در در آمدی و من از خود بدر شدم
۸۶	که گوی آموس سرور گشتندیم	۷۸	گویی ازین جهان بجهان دگر شدم
۸۷	چشم که بر تو میگویم چشم همود میگویم	۷۹	ای سر و بالای من مانیزم بد نیستیم
۸۸	شکر خدا که باز شد دیده بخت زدستم	۸۰	وزیر که در عالم بری مانیزم بد نیستیم
۸۹	حکایت از لب شیرین دهان پیغم اندام	۸۱	بگذر از تا مقابل روی تو بگذریم
۹۰	تفاوتی نکند گردی است یاد ششام	۸۲	وزیر دیده در شاکل خوب تو نمیکرم
۹۱	غرمانتوان غرور ازین غار که کشیم	۸۳	بگو مشغول بر با تو همسر ایم
۹۲	دیباقتوان بافت ازین لپتم که رسمیم	۸۴	در تو بخشایش تو میخوام
۹۳	دوشن نور صحرای خلوت لاف عالمی از دم	۸۵	بخدا اگر میگیرم که دل از تو بزرگم
۹۴	خیمه بر بالای بنظران زیبائی ز دم	۸۶	بر وای بلبیم از سر که دوا نمی پذیرم
۹۵	دو هفته میگذرد کان مهر و هفته ندیدم	۸۷	تو از نظر حرام است و بسی گناه دارم
۹۶	بجان رسیدم از آن تا بخدش رسیدم	۸۸	چه کنم نمیتوانم که نظر نگاه دارم
۹۷	دل پیش تو دیدم بجای دگر رستم	۸۹	بر خیز تا طریق خلقت را بکنیم
۹۸	تا خصم نداند که تراست نگرستم	۹۰	دکان معرفت بد و خوب بکنیم
۹۹	زدستم بر نمی خیزد که یکدم به تو بنشینم	۹۱	با و بوس گل سحر خوشی و ز در خیزی ندیم
۱۰۰	بجز رویت نمیخواهم که روی هیچ کس نیستم	۹۲	بسیک غواهد رفت بر بالای خلقت مانسیم
۱۰۱	سایه ای ده که مادر دی کش میخانه لیم	۹۳	بر خیز تا بعد امانت و فدا کنیم
۱۰۲	با خرابات آشنا و از طهر و بیگاهه ایم	۹۴	تقصیر نای رفته بخد مت قضا کنیم
۱۰۳	سالها از پیکر تو دوریم و جهان گردیدیم	۹۵	چو تو آمدی مرا بس که حدیث خویش گفتیم
۱۰۴	دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم	۹۶	چو تو ایستاده باشی ادب آنکه من نیستم
۱۰۵	در آن نفس که میسر در آرزوی تو یابیم	۹۷	چو بیکدل سحری برگرفت از بیت نام
۱۰۶	بدان امیدم جهان که خاک گوی تو باشم	۹۸	ز تو به خانه شنائی آمدیم بر بام
۱۰۷	شب دراز بامید هیچ بیدارم	۹۹	جانان هزاران آفرین بر جانت از سر تا قدم
۱۰۸	مگر که بوی تو آرد نسیم اشجارم	۱۰۰	صانع خدای کاین وجود آور و بیرون از عدم

بیت	صفحه	بیت	صفحه
من خود ای ساقی ازین شوق که دارم ستم	۸۵	شبیخ نخواست بدشت باز نشین ای غلام	۸۵
تو بیکس جرعه دیگر ببری از دستم	۸۵	روی تو دیدن پیش روز نماید نسام	۸۵
تا در خلوت بروی غیر بستم	۸۵	نمک کردیم که با دوستی بهر آن رویم	۸۵
از همه باز آمدیم و با تو نشینیم	۸۵	سبک تمام شد که روزی به تماشا نه رویم	۸۵
من از تو صبر ندارم که بیک تو نشینم	۸۵	نمک زبان نه رویم با تراق بار نشینم	۸۵
کسی درگرفتو احم که بر تو بگذریشتم	۸۵	ایمان تو که در دلم که ارم بار نشینم	۸۵
تا آید از طاعت و چشم از تو آب افکنده ایم	۸۵	گر تیغ بر کشد که به آن بهر نیم	۸۵
سایه سپرخ هست بر خراب افکنده ایم	۸۵	او که یک لایه بخت از دستم	۸۵
با چشمیم و تو نورای منم	۸۵	گرد زار جو بابت غمهای منم	۸۵
چشم بد از روی تو دور ای منم	۸۵	بحقیقت اثر صبح خدایت منم	۸۵
من از نیاید به سلامت نروم	۸۵	گر متن از بختت بگیرم	۸۵
که من اینجا بایدی بگذرم	۸۵	دامن بقیامتت بگیرم	۸۵
من بایه که باشم که خریدار تو باشم	۸۹	مرا و دیده براه و در گوش به پیغام	۸۹
حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم	۸۹	تو فارغی و به افکوس پیروم ایام	۸۹
نظر از دیدمان بر تو نمی اندازم	۸۹	ماه چنین کس ندید خوش سخن و خوش خرام	۸۹
تا گویند که من با تو نظری بازم	۸۹	ماه مبارک طلوع سرو قیامت قیام	۸۹
نه از چشم حکایت کن نه از رویم	۸۹	من بهمان روز که آن حال بدیدم گفتیم	۸۹
که من دل با سبک دارم درین بوم	۸۹	بوم آنست بدین دانه که در دلم افتم	۸۹
نه دست روی بیار دارم	۹۰	من چون تو به دلمی ندیدم	۹۰
نه طاقت انتظار دارم	۹۰	گلبرگ بدین طبری ندیدم	۹۰
و که در عشق چنان میسوزم	۹۰	من با تو نه مرد پیچیده بودم	۹۰
که بیک شعله جان میسوزم	۹۰	افکنده ام میروی از مودم	۹۰
هر آرزو بگویم که گرد عشق نگرده ام	۹۰	مرا تا نقره باشد می نشانم	۹۰
همی برابرم آمد خیال روی تو هر دم	۹۰	ترا تا کوه باشد می ستانم	۹۰

صفحہ	بیت	صفحہ	بیت
۹۳	دل از انکار غولین و ہن از امید خندان چشم اگر بادوست داری گوش بر دشمن کن پیران تضرع را جز رضا جو سستہ کن خلاف دوستی کردی بہ ترکہ دوستان گفتن بنایتے نمودن روسے دیگر باز نہ گفتن	۹۰	ہزار جہد بکردم کہ ستر عشق پوشم بنو بر سر آتش پیستم کہ نہ جو ششم یا سہا شبے کہ در آغوش شاہد و شکرم گر چہ جو عود بر آتش نیستد خم خورم
۹۴	تو شاد وقت من و وقت جیبیان ز جوئے صبح و بانگ عند لیبان خندہ خبر نما روسہ در کنار جانان سکین شب دراز باشد چشم پاسبان	۹۱	آخر گیسو بسوے ماکن در روسے بہ تلفدہ جی واکن استے روسے تو راحت دل من چشم تو چراغ منبہ دل من
۹۵	دیکہ گنجاسیر و دان سر و خندان چندین دل صاحب نظران ستارگان در وصف نیاید کہ چہ شیرین و ہن ستان ایست کہ در دوا لب و دندان من ستان	۹۲	استے کو دیکہ غور و سہ حیران در وصف شہادت سحر خان ہر است آن یا رخ یا سبب بہین لب ستان یا شکریا جان شیرین
۹۶	تسل باشد ترک جان گفتن ترک جانان نہ توان گفتن و چشم مست سیکوش بر و آرام ہشیاران دو خواب آلودہ بر بود و نہ عقل از و نہ پیداران	۹۳	بختیگر کہ میر و دزستان بکشائے در ساری لبنان بگنار تا بگریم چون ابر در بہاران کز سنگ نالہ خیزد و زرد دل عہاران
۹۷	بخت بدوق سیدہ یا و نہ بوستان نشان بہج و سیدہ و نہ شہ فیروز چراغ و نشان طوطی نگہ پیداز تو دلا و نہ تر سخن باشد سیر و نہ نہانت بد سخن	۹۴	کاشائے در ساری لبنان بگنار تا بگریم چون ابر در بہاران کز سنگ نالہ خیزد و زرد دل عہاران کاشائے جان اثر و سل تو نتوان دیدن
۹۸	گر بتصور شدی با تو در آہن سخن حیف ہووی و عود و قد مت سخن من نتوانم بخش نیچہ درازان سخن	۹۵	کہ نماز و دل من طاقت ہجران دیدن چہ خوش بود و دلا رام دست در گردن بہم نشستن و حلوائے آستے خور دن چند نشاید بصبر دیدہ فرو و فتن
۹۹		۹۶	خرمن مارا بچارہ سجدہ سخن چہ خوش است بوی عشق از نفس نیازندان

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۹۹	آکس برق که بگوشه آن بام بگذری جانم که با دهره نزار و خبر بری	۹۶	توت او سپید بر سیر با افتخار نبا پسته نزار و لعل و لبستن
۱۰۰	آکس ذات شسته یون ششخص روحانی آرام دلی و مرهم جسم جانم		چو در دل داشتی چنان شکستن
"	آکس از بهشت جزوی و از رحمت آتی حق را بر دگر کار تو بر ما عسایتی		و
"	آکس که بر دوستان همی گذری تا بهر غمزه دلی بسببی	"	صدید بیان عشق که خور و تیراد سوز تو اندک شید پاسی ز زنجیراد
۱۰۱	اگر محات بخششی و گرم محات خواهی سر زنگی بجکت بنم که پا دشاهی	"	هر که بخوشی تو رود ره نبرد لبوسه او بنیادش با نیا و رو طاعت حسن روسه او
"	آسوده خاطر هم که تو در خاطر نشی اگر تاج سیف و شمشیر در تیغ میزدی		ه
"	اگر تو برده بران زلف و رخ نهی لوشی بست که برده صاحبان همی کوشی	۹۸	آن سر زانین که چو خوش میرو و دیراد وان چشم آهوانه که چون می کشند بنگار
"	اگر کلاه مشکین در رخ بر اندازی کنند در قدست عاشقان سر زانوی	"	آستین بر روی و نقشه در میان افکنده خوشی تو نهان مشهور و در جهان افکنده
۱۰۲	آکس سر و حدیقه معانی هانی و لطیفه جسمانی	"	آکس یار چاک کرده و پیوند بریده این بود و فاداری و عهد تو بریده
"	آکس حسن خط از دفتر اخلاق تو باشد شیرینی از اوصاف تو حریف بکتابد	"	آکس که در دیده خایسته و در دل لاشسته حسن تو جلوه میکند و اینهمه پرده بسته
۱۰۳	این چه رخسار است کارام دل از من سکه بری چو شمع از سر سکه ربانی عظم از تن سکه بری	۹۹	نجم با سنا حسین چه فیندازی با تو آنا سکه سر زنگی با تری
"	اگر لذت ترک لذت بدانی وگر شهوت نفس لذت بخوانی	"	سینه بر زنده و مشرق شمع فلک زمانه آکس که آتش صبور چو در دهنه شایانه
			ی
		"	آکس باد با مادی خوش میروی بشادی پیوند روح کردی پیغام دوست داری

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۱۰۶	چون خراباتی نباشد ز راهی	۱۰۶	پاکیزه رو سے رک کہ بود پاکیزه نامی
"	کفش بشتب اندر در آید شایه	"	تاریکی از وجود بشوید بدوشنی
"	چو روی نهان که در دامن بردارم سرخ شکیبائی	"	بستم اندر او اگر فتن که پر سے نماند و بالے
"	گواهی میدهم صورتش بر آفتابش بجمیائی	"	بکهار دم ز دوست که غمید ہی محاسے
"	چون تنگ نباشد دل سکیں جاسے	"	تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و در عنائی
"	کشتاریم آدم آواز بگیرند بداسے	"	در سے باشد که از رحمت بروی خلق بکشائی
۱۰۸	خانه صاحب نظران سے بری	۱۰۸	تو ایچ عدد بیتی که عاقبت و فکستی
"	پروہ پر سیر کنان سے دری	"	در آفتاب سوزان لگاندی و لکستی
"	تو از اندر پایشان فداں چو کرے	"	تو اگر بحسن دعوی بکنی گواه داری
"	در بیکه گان نیزند چشمن گویے	"	که کمال سرو نشان و جمال ما داری
"	خبر از عشق نذر که نثار دیا سے	"	تو که ای و چندان می که چنین خوب خرامی
"	دل نواز که صیدش کند و لکری	"	خون عشاق حلال است ز چشمت و کامی
"	خبرت خراب تر کرد و جرات جدائی	"	چو دغا گوشت است با سپید و سیاه
"	پو خیال آب روشن که بکشد کمالی	"	یار نه این سایه بر سر اسلام سپاسے
۱۰۹	خبرم صیاح آنکه تو در و سے لکری	۱۰۹	چشم رضا و محبت بر همه باز میکنی
"	نیز روز آنکه تو بروی گذر کنی	"	چو که بخت مار سدا نه نه ناز میکنی
"	و انخت آستین چپایش جلال می بوی	"	چو بهر سن می پسند و لب رسے
"	رسم بود که آدمی روی نهان کند پی	"	ز در با من میکنی زوز آرد سے
"	دیدی که و نا بجایا و روی	"	چو باز در دولت آمد که هر یک کنی
"	رضتی و خلاف دوستی کردی	"	چو شد که یار عزیز از نظر بر افکنی
۱۱۰	دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری	۱۱۰	چو نت حال لیستان ای با دل ساری
"	تو خود چه آید می که عشق چو بگری	"	که بلبلان برآمد فریاد و بقراری
"	دو چشم ست تو برداشت رسم شکاری	"	چو که در آید از پای تو و سنگاه داری
"	و گرفته نه ندیدی بخواب بیداری	"	گرت آدمیتی هست و دشمنگاه داری

بیت	صفحه	بیت	صفحه
دوستی چنان نادر و بلی دوست زنده گانی	۱۱۰	گر کنم در مهر و وفات سهری	۱۱۴
و دو دم بسیر بر آید زین آتش شانی		سهیل باشد زبان مختصری	
روزه بجز غذا کش گفتم بر سیمینی	۱۱۱	کس در نیاید است بدین خوبی آوری	"
گفت از نظری داری مارا به ازین بینی		دیگر نیارود چو توفیر ز نداموری	"
تو که کشاده اسه منم طاقت خلق به بری	"	گفتم آهین دلی کنم چندے	"
چون پس پرده میروی پرده خلق به دری		ند بهم دل هیچ دل بند به	"
تو به بهوش اسه قرق خانگی	"	که نام کس بتواند که گویند که چوئی	"
تا که کش عقل بدیوانگی		ز هر چه در نظر آید گزشتہ نیکوئی	"
سرمه بینا بصره روی	"	سن چرا دل شود اودم که دلم می کشی	۱۱۵
نیک به عهدی که به ما میروی		یا چه کردم که نگار یار بمن سے از کنی	"
سرمه بلبله تو یار ما پری	۱۱۲	چنین ازین که بهیم یاد کردی	"
یا ملک یا دفتر صورت مگر می		که خود هرگز فراموش می نکردی	"
خست پیمان بیکر دل ز بارداشتی	"	ما سپردا خنیم که تو کسان میکشی	"
آخر اسه به عهد نیک دل چرا برداشتی		مکودل ماغوش سبکش کرد بدین خوشی *	"
شربت و شاه و شمع و شکر شیرینی	"	سن از تور و سے نیچیم گرم به بازاری	۱۱۶
غنیمت دست و سه روی دوستان بینی *		که خوش بود عزیزان شمس و خوار می	"
شربت آن یاسیه یا مشک یا موسی	"	سن زانستم ادا دل که تو به مهر و وفا می	"
گل است آن یا منم یا آه یا رودے		عهدا بشن ازان بر که به بندی و نپائی	"
صاحب نظر نباشد در بند نیکنامی	۱۱۳	مرا تو جان عزیزست دیار محترے	"
خامان چه پاک دارم از گفتگوئی غمی		هر چه حکم کنی بر وجود من حکم	"
عمر سکه جوئی یار سے برویم انتظار می	"	و جانا اسے کسیم خبر لے	۱۱۷
ز ان انتظار مارا کشود هیچ کارے		خبرے زان بچشم رفته بگوے	"
قیمت گل برو چون تو بگلزار آئی	"	مبارک ساعته باشد که با نظر زینشی	"
آه به حیوان بکند چون تو بقتل آئی		ز دزد و دیکت بسوزاند مگر از دور نشینی	"

صفحہ	بیت	صفحہ	بیت
۱۲۱	ہر کس تماشائے رفتہ بھواری مارا کہ تو شگوری خاطر زود جائے	۱۱۰	کمن گشتہ آن دل را کہ دست آموز غم کردی بزریر پاسے ہجرانش لکد کو پاستم کردی
"	ہمہ شہیم تا بروں آئی ہمہ گو شہیم تا چہ فہرہ آئی	"	نگار او قہ آن آمد کہ دل باہر بودی کہ اسرا بیش ازین طاقت نماند استا کہ تو مندی
"	ہر سلطنت کہ خواہی می کن کہ دلپذیری در دست خبر چہاں دولہا ہوا داسیری	۱۱۱	دگو گفتی کہ بجائے آرم و گفتم کہ نیازی عمد و میان و وفاداری و دہندی یاری
۱۲۲	ہر گشتہ بود سر و سبب لاکہ تواری یا گل بھفائی رخ زیا کہ تواری	"	قد ریت کہ بکروی و فنا بدانچہ بگفتی طریق وصل کشادی سن آدم تو رفتی
"	ہر جز آن دل ہمیر کہ تو جالش باشی نیکیخت آنکہ تو در ہر دو جالش باشی	"	نہ طریق و نہ تانست و نہ شرط مہربانی کہ بدوستان یکدل ہر دست بر فشانی
"	یارا کہ می ترکن ازان داروی سستی تا از سر صوفی بسر و علت ہستی	۱۱۹	گویم آچہ کل ست آن جو درو حالی بدین کمال نباشد جہاں انسانی
۱۲۳	یاد میداری کہ با ما جنک در سہر داشتی راستے راستے گشت خواہی نگاہ غم داشتی	"	ندامت بقیقت کہ در جہاں یکدانی جہاں دہرچہ دروہست صورت تو جانی
"	یار گرفتہ ام لبے چو تونزیدہ ام کہے شمع چنین پامدہ است از دہرج محلے	"	وقت آن آمد کہ خوش گرد کنار بہرہ چو کہ سر صہرات باشد سر دالائے بچو کہے
"	ایسے آنست کہ رہا ز چنگش تویش کنی نہ چو رنجے رسد یار فراموش کنی	"	بر در باد می برد از بوستان سنگے مہر و جہر میکند دل سکین بکلی
	بدائع	۱۲۰	ہرگز این صورت کشد صورتگری با چنین شاہد بود در کشورے
	الغٹ	"	ہمہ کس باتن و اندام و جہاں ست و جہاں وین ہمہ لطف ندارد تو مگر سرور دانی
۱۲۴	الحمد للہ رب العالمین علما مادر سن احوال و اسما و علما	"	ہر تو ہم کہ در نظر اسے ماہ بگذری بار دوم ز بار نخستین کموتری
"	ایکے انکار کنی عالم درویشاں را توجہ دانی کہ چہ سودا و سہرا ایشاں را	"	

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۱۲۸	که چه شیرین لبست و دندانست آنکه دل من جو گوی در خم چوکان اوست	۱۲۳	با جوانی سر خوش است این پیر را جمل باشد با جوانان پنجه کردن پیر را
۱۲۹	سوقفت از او کان بر سر میدان اوست آه که کاب زندگانی من در دیوان تست	۱۲۵	ساقی بد آن کوزه یاقوت روان را یاقوت چه باشد بدن آن قوت روان را
۱۳۰	تیر سیه هلاک ظاهر من در کمان تست اگر مراد تو اوست دوست نامرادی باست	۱۲۶	کمان خست که داد آن لطیف باز را کیر غرور تمام است صید آهو را
۱۳۱	مراد خویش دیگر باره من نخواهم خواست آه که از سر و روان قد تو چو لاک ترست	۱۲۷	گر دامن بر آگند از رخ نقاب را برقع فرو بیاورد کمال آفتاب را
۱۳۲	دل بر دس تو ز دس تو طوطی پاک ترست با همه مهر و بانفش کین است	۱۲۸	شقایق و صبور می از حد گذشت مارا مگر تو کسب داری طاقت نهاد را
۱۳۳	چه کنم خط بخت من این است آه که بیگانه چرخه که داری نشان دوست	۱۲۹	سن بین خبری و زینبائی ندیدم روی را دین دلاویزی و زو بندی نباشد سوی را
۱۳۴	با مگو بجز سخن دل نشان دوست این مطرب از کجا است که گرفت نام دوست	۱۳۰	آآ بانی چه کند دفتر دانی را طاقت خط نباشد سر دانی را
۱۳۵	تا جان و جامه قبل کنم بر پیام دوست بیا بساک مرا با تو ماجراست هست	۱۳۱	آگر تو بگویی در میان شهر نقاب بهر سر و بدن من بیاگونی لعل اسب
۱۳۶	بگو اگر گشته رفت یا خطای هست چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت	۱۳۲	آنها حیات نیست نامک سر کوی دوست گر دو جهان خدای است ما و سر کوی دوست
۱۳۷	که یکدم از تو نظر نمی توان انداخت چه دلمه بردی آه ساقی بساق فتنه انگیزت	۱۳۳	آز که جانی نیست همه شهر جانی اوست در ویش هر کجا که شب آمد سراسی اوست
۱۳۸	در این با همه چندی بر زنجیران دلاویز است چو ترک دبیرین شاه سیه پیشنگی نیست	۱۳۴	آخرین خطای بر طاعت آخرین خطای بر طاعت
۱۳۹	چو زلفش شکفتن حلقه فتنه انگیزت چه روی است آنکه پیش کا در دیوان است	۱۳۵	

	بیت		بیت
	تا چه اندیشه ز کوه را بکوه پنهان آراست		گر شمع به دست ساربان است *
۱۳۱	سکینه سوری و درسته حلقه ایام با است	۱۳۱	چشمه چو تیر غمزه خو بخوار برگرفت
"	هر که درین حلقه است فارغ ازین آفرین است	"	خود دوش و عقل خلق یکبار برگرفت
"	بقای ای بر درگاه گریه یاران کوی دوست	"	خمس و آنست که در محبت او شیرین است
"	بر آنکه در گوشه است با پیار و سینه دوست	"	در بهشت است که به پیوسته جوار العین است
۱۳۵	مهر بگریه ای که دل که صبر سپید ابرام فداست	۱۳۲	تو رشید زیر سایه زلف چو شام اوست
"	چاره عشق احتمال شریک نیست و فداست	"	طوبی غلام قد منور خیرام اوست
"	عشق در دل ماند و یار از دست رفت	"	خیال رو به توام و در نظر میگشت
"	و در شان دوست که کار از دست رفت	"	وجود خسته ام از عشق غیب میگشت *
"	سرو و شمشیر و تیر و کمان بر طرف جوی خوشتر است	"	درین محبت دیرین حق دید و شناخت
"	سینه بر سماع بیل و شکوه خیز تر است	"	که گناه تفرقه ایام در بیان انداخت
۱۳۶	گفتم که بجز آب به نیم خیال دوست	"	در دوست در عشق که چشمت طیب نیست
"	و یک علی الصبح نظر بر جمال دوست	"	مگر در دین عشق بناله فریب نیست
"	گر گشته سر و شیند و است بر قنار نیست	"	دیده که وید که پیران خطر میگشت
"	یا صبور که با گوش و بر شمشیر نیست	"	چو شمع زار و جو بر دانه در بدر میگشت
"	گر جان طلبی فدا که جانست	۱۳۳	آه چه هست گزینش و ناگزیر از دوست
"	سخت است جواب استخوانست	"	بقول هر که جهان مهر بر گیر از دوست
"	مطلبت همه شوشی و در بری آموخت	"	ز حد گذشت جدا کی میان ما است دوست
"	بغض و ناز و عتاب و شکر می آموخت	"	بنیایا که غلام توام بیا اسه دوست
۱۳۷	مگر نسیم سحر بوی زلف یار نیست	"	و کم از دست غمت و امن صحران گرفت
"	که راحت دل به بخور بقرار نیست	"	نعمت از سر نهم کردت از ما گرفت
"	مرا از آن چه کبریا شمر حمد با نیست	۱۳۴	ز سحر رفیق که با چو تو سر و بالا نیست
"	قرین دوست هر جا که هست خوش طایست	"	کز از خدا سر برداشته و آلا نیست
"	مرا تو غایت مقصودی از جهان ای دوست	"	مهر نسیم نهادیم بحکم و رایست

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۱۳۱	حطرت مجلس بساز زمره عود	۱۳۸	نزار جان غریبت خدا سے جان سے دوست
"	خادم ایوان بسوز مجمره عود	"	هر که بر باد پیش کسی نیست
"	هر که می با تو غور و عجب کرد	"	هر شب آنگاه در سرش هوس است
"	هر که روسته تو دید عشق آورد	"	نزار عشقی اگر بر سن آید آسان است
۱۳۲	آه اگر دست و پا من به تنها نرسد	"	کرد وستی و اراوت نزار چند است
"	یا دل از چنبر عشق تو بمن دانه رسد	"	تیر خیمه در و صفت تو گویند ز بیانی است
"	از دست دوست هر چه ستانی شکو بود	"	مانچ در چشم تو از شوخی در عنائی هست
"	وز دست خیر دوست طبرزد بهتر بود	"	یار من آنکه لطف خداوند یار است
"	آن که عشق است که از دل زبان می آید	"	بیاد او داد و در تو قبول اختیار است
"	دان نه عاشق که ز معشوق بجان می آید		
۱۳۳	ازین قعلق پیورده تا بمن چهر رسد	۱۳۹	آخر این سنگ که ز سیم ز نخل ان تا چند
"	وز آنکه خون دلم ریخت تا به تن چهر رسد	"	تو ز ما فارغ و ما از تو پریشان تا چند
"	آه روز دیگرم بفرق تو شام شد	"	اینان گز در حمت محض آفریده اند
"	در انتظار وصل تو عمرم تمام شد	"	سکارام جان و دونس دل نور دیده اند
"	اگر سر و سینه بیالای تو باشد	۱۴۰	آهتر ای که شب در نظر ما آیند
"	نه چون قد و لارای تو باشد	"	پیش خورشید محال است که پیدا آیند
۱۴۲	از تو دل برکنم تا دل و جانم باشد	"	اگر تو بر شکستی در ستمان سلام کنند
"	سیکشم جود تو تا جود و توانم باشد	"	که جور فاعده باشد که بر غلام کنند
"	بجز پیش در نیانی که بهمت شکو نرزد	"	بپوشد آنکه شب در حریم پیدا آیند
"	در چپ که شلخ طوبی به ستیزه بر نرزد	"	نزار بادیه سهل است اگر به پیا آیند
"	بگنجد و بازم آتش در خرمن سکون رود	۱۴۱	و چشمم است گراز خواصی بر خیزند
"	در یاسه آتشیم در دیده سوخ خون زد	"	نزار نقشه هر گوشه بر انگیزند
"	بخرام باشد تا صبا بخ صند بر بکند	"	دگر پیش دجوت همه خوابان عدم اند
"	برقع بر افکن تابشت از جور زیور بکند	"	سردان بر در سودای تو خاک قدم اند

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۱۲۴	سیرت اگر در آئین عالم بهم برآید	۱۲۴	بسا نفس خرد مندان که در بند هوا ماند
	شاک و جو دارا اگر در آید		در آن صورت که عشق آید در بند کجاند
۱۲۵	ساخته کن در آن سرور و آن باز آید	۱۲۵	تراخورد یک زمان با امر و امری باشد
	راسته گوئی به تن هر دو روان باز آید		چو شست خاطر بر فتن بجز تنهایی باشد
۱۲۶	شیرین دلیان آن بهت قیاس بگرید	۱۲۶	تا که ای دل بر دل من بارتنهائی کشد
	قند در میان اصل شکریار بشکرید		ترسم از تنهایی احوال پر سوئی کشد
۱۲۷	که آم چاره سگال که با تو در گیرد	۱۲۷	ترا سماع نباشد که سوز عشق شود
	کجا دم کند دل من دلیان بگرید		کمان مهر که بر آید ز خام هرگز رود
۱۲۸	کس این کند که دل از یار خویش بردارد	۱۲۸	ترا سر نیست که با ما فروخته آید
	اگر کسی که دلیان شکست شربت دارد		مرا ای که صبور سی از دهن آید
۱۲۹	کس این کند که دلیان و یار بر گرد	۱۲۹	چو کند بند که بر جوهر مثل نکند
	کند هر آینه چون روزگار بر گرد		دل اگر تنگ بود هر شدل نکند
۱۳۰	هر که اقامت آن شدخ سیم تن بکشد	۱۳۰	چه دوست آنکه بالاسه نماید
	چو شمع سوخته روزی که دلیان بکشد		ندان از دست دلیان می باید
۱۳۱	تویت را بکن که چنین به هم آوند	۱۳۱	تسلی تو دایم بدین قرار نماید
	کاش بوی حسن رو به تو در عالم آوند		مست تو جاوید در شمار نماید
۱۳۲	هر چه بخواهد که خواست ز چشم برآید	۱۳۲	عقاب خوش من ای پسر دست خوش خیال شد
	گرت مشاهد اخلاص در خیال آید		نقد امید عمر من در طلب وصال شد
۱۳۳	مگر کیم سحر بوسه یار من دارد	۱۳۳	دکم دل از هر دو یار برهنه گیرد
	که راحت دل امیدوار من دارد		طریق دلم بهشمار برهنه گیرد
۱۳۴	من چه در باس تو نریزم که سراسر آید	۱۳۴	سرجان ندارد هر که او را خوف جان باشد
	سرخ چینیست که شایسته شایسته تو بود		بجان که صحبت جان بیانی را بنگان باشد
۱۳۵	و آن شب است که کس در میان مانده	۱۳۵	سرویس چو تو هست باید تابان بیا راید
	بنجاک پات که سحر زده در هوا بماند		و در هر همه باغستان سرویس نبود شاید

بیت	مثنوی	بیت	مثنوی
۱۵۱	که هم قبول کنی در برایی از در خویش نگردم از تو دگر خودم از گنج خویش	۱۵۱	بگفتم روزی بسیار که نباید ریاضت بگذرد سختی سر آید
"	گرد و دنیا نباشد خاکدانی گو بهایش نستطایم ز غم آشنائی گو بهایش	"	وقت آنست که خدمت آید و نیز فرود قدح از منطبق شیرین سخت گورود
۱۵۲	گردن افروخته ام بر خاک از طاعت خویش سجده کنم با تو گرفت آره محراب پیش	"	بشمار هر که باید که عشق بریزد وین طبع که من دارم با عقل نایبتر
"	هر که بے دوستی برده خواهش به چنان مهر بست و پایانش	"	استیسی که دل را و سکه فرو پذیر از مهر باشد که زیور تو نباشد گزیر
"	هر که هست التفات بر جانش گو من لاف مهر جانانش	۱۵۲	استیسی میباید که دار که پیمان شکست یار کارم دوست رفت و نیا بد پست یار
۱۵۳	هر که سودای تو دارد چه غم از سود و زیانش اگر آن تو چه اندیشه ز بیم و گرانیش	"	هر شب از پیشه دیگر کنم و راسه دگر که من از دست تو فرار و رم جای دگر
"	یار بیکانه بگیرد هر که دارد یار خویش اسکه که دست چرب داری بشیر و خویش	"	
"	یکه را دست صدمت بر نهان گوش یکه با ناکیه می خواهد بچم آغوش	"	بزرگ دولت آن که ز دشمن تو آئی باز بیا بیا که بخیر آردی کسائی باز
	هم		ش
"	آنکس که از و صبر محال است و سکونم بگذشت و ده انگشت فرو برده بخونم	"	تجمل هست سر و لبان بر قفا مست بلندش نه هم غم فیکه کرد سر و لبان چون کندش
۱۵۴	آنکس آن نیست که در خواب و در چشم نیم خواب در روضه رضوان نگردد ازل و نیم	۱۵۳	خوش مست و در که باشد از میهر و درش وراثت نیست با بایان که هست پائانش
"	بار فراق و دستمال بکشد ز دست بر مسلم میر و هم در چشم و زلفه بر نیزه محمد مسلم	"	قیامت باشد آن قامت در آغوش شمار بسیار بپیل از چشمه نوحش

عشق را که از دست تو فرار و رم جای دگر

صفحه	بیت	صفحه	بیت
	ن		
۱۵۶	آسی بدیدار توروشن چشم عالم بین من	۱۵۶	تو پس پرده و ما خون جگر میسر یزیم
۱۵۶	آخرت رحمی نیاید بر دل مسکین من	۱۵۶	آه اگر پرده برافستد که چه شود اکلینم
۱۵۶	دست با سر روان چون نرسد در خون	۱۵۶	تا تو بجا طریقه کس نگذشت در دلم
۱۵۶	چاره نیست بجز دیدن و حسرت خوردن	۱۵۶	مثل تو کیست در جهان تا تو مهر بکس
۱۵۶	دی بچین برگه شست سرو و خنکوی من	۱۵۶	تا خبر دارم از و بجز خبر از خوشبختی من
۱۵۶	ما کند گل غرور بر رنگ سی و بوی من	۱۵۶	با وجودش ز من آواز نیاید که منم
۱۵۶	فراق دوستاش با دو یاران	۱۵۶	در میان صومعه سالوس پردعوی منم
۱۵۶	که مارا دور کرد از دوستداران	۱۵۶	خرقه پوشش خود فروش و خالی از معنی منم
۱۵۶	گواهی امین ست بر در دهن	۱۵۶	روزگار بیت که سودا زده روی تو ام
۱۵۶	سرسنگ روان بر رخ زرد من	۱۵۶	خواه که نیست بجز خاک سر کوسه تو ام
۱۵۶	سیان باغ حرام است بی تو گردیدن	۱۵۶	رفیق مهربان و یار مہدم
۱۵۶	که خار با تو مراه که بی تو گل چیدن	۱۵۶	همه کس دست میدارند منم
۱۵۶	عشق بازی چیست مری پای جانان	۱۵۶	شکست مدهودت نگار و لبندم
۱۵۶	با سر اندر کوسه دلخوش نتوان با حق	۱۵۶	بیدید مهر و وفا یارست پیوندم
۱۵۶	و ده که جدا نمیشود نقش تو از خیال من	۱۵۶	گردست و دهر بزار جانم
۱۵۶	تا چه شود بواقبت در طلب تو حال من	۱۵۶	در پای مبارکت فشانم
۱۵۶	خلاف راستی باشد خلاف رای و دلش من	۱۵۶	کاج کان و لب فلان که من گشته اویم
۱۵۶	بند گریخته داری سری و پای در ویشان	۱۵۶	باز دیگر بگذشتی که کند زنده بوم
	و		
۱۵۶	ای ملاوت برده از فردوس علی روی تو	۱۵۶	من از آن روز که در بند تو ام آزادم
۱۵۶	تا در ستانند نگارستان دنیا و سوسه تو	۱۵۶	با و شاهم که بدست تو اسیر افتادم
۱۵۶	گفته به عقل پاک در آرم ز بند او	۱۵۶	ما بر کوه وستان از بوستان آسوده ام
۱۵۶	روی خلاص نیست بجز از گند او	۱۵۶	که بهار آید و گریبانم از آسوده ام
		۱۵۶	تسلی اندر خوشی یابم که سر از دست یابم
		۱۵۶	بدارای دست مست از من کلفت فشانم

شماره	بدرشت	شماره	بدرشت
۱۴۶	آفرنگی باز کن وقتیکه بر پا گذری یا که مغت میکند دوستان یاد آوری	۱۴۳	سن از دست کما داران ایر و بخی آرم گذر که دل بهر سو
۱۴۷	ای که بفرقی است سر و ندین چشمی گر همه و شش کنی از همه دوستان	۱۴۴	جاست کان بنامش و بلند شده یا خون بید نیست که در بند شده
۱۴۸	آسی صوفی سرگردان در بند گونامی تا در دنیا شایسته زمین در دنیا رانی	۱۴۵	آسی صد رشک ز گوهر سخی خزینه ما را ز داغ عشق تو بد دل و فینه
۱۴۹	آسی در قفا گشته در هر غایت دیدی سرگردان از خوابه مست از شراب دیدی	۱۴۶	آسی رخ چون آینه افروخته الحذر از آه منی سوخته
۱۵۰	بخت آینه دادم که در وی نگری خاک با زار نیز زم که بر وی گزری	۱۴۷	آسی که شمشیر بنام سر آخته دشمنان از دوست نهالسته افتاده
۱۵۱	بسیار سفر باید تا بچشمه شود خاسی صوفی نه شود صافی تا در کشد جاسی	۱۴۸	نقره مست به لایق رسیده در دست گرفته جام پاده
۱۵۲	برآرم که تو بازائی که در پایت خم جانی کونین کمتر نشاید که در پای تو قربانی	۱۴۹	شعبه و در خرقة زند آسمان فکر کردم بخت ز عشق پرستان از سوز گشتن کاشانه
۱۵۳	بهار آمد که هر ساعت رو خاطر بستان بغفل در سماع آید هر مرغ بدستانی	۱۵۰	اگر خجسته جهانان بنام جان آر می مهرست و نشاید که بر زبان آر می
۱۵۴	تا کی ای تش سودایم بر خیزی تا کی ای ناله زار از جگرم بر خیزی	۱۵۱	آینه وارم اگر صدرم بیندازی که بار دیگر هم از روی لطف بنوازی
۱۵۵	تو باین طیف طبع و دل را با من چنین نیکن دل و سرکش چرانی	۱۵۲	آسی با و صد هم خبر و داستان بگو وصف جمال آن به نام هر بان بگو
۱۵۶	تو پر زاده ندانم که گاهی آبی کادی زاده نباشد چنین زیبانی	۱۵۳	اگر مانند رخسار است گدازد در دست نیست زمین را از کمالیت شربت بر آسمان نیست
۱۵۷	تو در کمنه نیفتاده و معذوری از ان بقوت بازوی خویش مغدوری	۱۵۴	

صفحه	بیت	صفحه	بیت
۱۶۳	عشق جوان در جهان برگزیده می کشد یا چو بود اندر دلم کمتر فرو دس کاشک	۱۶۹	چرا بر کشی از من عنان گردانی مکن که بنمودم اندر جهان گردانی
"	گاست آن یا صمغ داه یا روسته شبست آن یا سیم یا شاکیا موه	۱۷۰	حدیث یا شکر سست آنکه در دایان اری دوم بلطف نگویم که در جهان داری
"	کس نه گذشت در دلم تا تو بخاطر من یک نفس از درون جان هم بیرون نمی زنی	"	دل دیو انگیز هست و سرنی باکی که نه کار نیست شکیمانی و اندویشی
"	سرو استاده پو تو رفتار می کنی طوطی خوش بچو تو گفتار می کنی	"	تعالی اند چه رویت آنکه گوی افتاب هست اگر سر را دنیا بودی ز حسنش در نقاب هست
۱۶۴	گر برو دهر قدم در ره دیدت سری من شریف زخم از در تو بدیدگر	"	در پخته ز بهشتش بروی یکشانی که با مدد بکاهش تو روی بجانی
"	که دست آتش میگیرد بر آس خداوندان رحم آخر تو آس	۱۶۱	دیدم هر روز بر زمین قمری همچو سرو روان بر بگذری
"	گر درون سوخته با تو بر آرد نفس چه تفاوت کند اندر شکرستان گیس	"	ترنده پید و دست خفته در وسط مثل خردده ایست در سگفته
۱۶۵	گر هم راحت رسافت و رگزائی بخت بر حسب می خزانے	"	سرو قدی میان انجمنه په که هفتاد سرو در سپینه
"	کبر کیسونه اگر شاه در و پشانی دیو خوش طبع باز جوگر پیشانی	"	تخت زریا میر و می یکبارگی در تو حیران میشود نظارگی
"	مشتاق تو ام با همه جور سی و جهانی محبوبی منی با همه بر سیم و خطائی	۱۶۲	رفتی و همچنان بخیمال سن اندری گوئی که در برابر چشم مصوری
۱۶۶	نمانم از من خسته چو خواهی دلم بغیره ربو دس و گرچه بنواهی	"	سرا آن نثار و امشب که بر آید ثانی چه خیالها کند کرد و گذر کند خواهی
"	نقشید و ام که با همه بر سر نهد کلاه یا سر و با جواتان هرگز رو و بر آه	"	غیبی و شمی و گوئند که و زیبائی نذارم از نه عالم بزا این تنسائی

بیت	بیت
۱۶۵	۱۶۵
لبب خندہ ز زبان چو غنچہ در پوست عیب یاران و دوستان ہنر است	ہمیز غم نفس سرور امید کسے کہ یاد نہ آور و ازین بسا لہافے
۱۸۰	۱۸۰
سمن و شمعان نہ مقبرہ است گر صبر دل از تو بہت و گرنیت	سن ہمہ عمر بر غلام سر ازین خمار مستی کہ ہنوز سن نبودم کہ تو در و لہم نشستی
۱۸۱	۱۸۱
ہم صبر کہ چارہ دگر نیست ہرچہ خواہی کن کہ مارا با تو روی جنگ نیست	ہرگز جسد نہ بردم بر شہبے و مالے الا ہر آنکہ دارد باد لہرے و مالے
۱۸۲	۱۸۲
پنجہ ازور آزمایا فلک ندان از فتنہ گشت	خواہیم
د	الف
۱۶۸	۱۶۸
باز نہ تادم از سہیلان ما کہ برد یا از نگین عمد تو نقش وفا کہ برد	سپاس و حمد بے پایان خدا را کہ صفتش در وجود او روا را
۱۶۹	۱۶۹
تو آن نہ کہ دل از صحبت تو برگیرند و گر ملول شوی صاحب دگر گیرند	تا بود بار غمت بر دل پیوستش مرا سوز عشقت نشانہ جگر از چو شش مرا
۱۷۰	۱۷۰
کاروان میر و دیار سفر می بندند تا دگر بار پیشہ کہ بیا پیوندند	تا قلم بر کشیدیم اختیار خویش را اختیار آنست گوشت کند ویر خویش را
۱۷۱	۱۷۱
آنکہ بر ستر از خالیہ خالی دارد الحق آنستہ خلق و جماعے دارد	وہ کہ گرسن بازیم روی یار خویش را تا قیامت شکر گویم کہ دگار خویش را
پیش روی قرعے تابد	ست
۱۷۲	۱۷۲
خوڑ حکم تو سرنی تا بدہ	ای کہ رحمت می نیاید بر منت
۱۷۳	۱۷۳
ترا از حال پریشان ما چہ غم دارد اگر چراغ ہمیر و صبا چہ غم دارد	آفرین بر جان و رحمت بر منت آن کہ چون سنی نہ رسد در وصال و منت
۱۷۴	۱۷۴
و لہم خیال ترا چو سہامی سپیداند جو این طریق غلام خدا سپیداند	تا نصف خویش عمل کند بر کمال دست ویر آمدے اسے نگار سر مست
۱۷۵	۱۷۵
ذوق شرابہ آنست وقتے اگر نباشد ہر روز با دادت ذوق دگر نباشد	زودست نہ ہمیشہ و امن از دست سز دست در آمد از دوزخ و دست

بیت	شعر	بیت
۵	۱۸۸	سن آن بدیع صفت را بترک چون گویم
ای باغ حسن چون تو نهالی نیافتم روی زمین کجس تو خاسی نیافتم	۱۸۹	که دل بر دو چوگان زلف چون گویم مادری دوستان بجان بخیریم
ای	۱۹۰	و رجمان دشمن است غم خویم ماگدایان شیل سلطانیم
اگر تو میل حبت کنی و گر نه کنی سن از تو دوست نی پیغم که استجی بنده ام گر با لطف نیخواسی چاکرم گر به قهر سپید اسنی	۱۹۱	شهر بند هوای بسانانیم سن آن نیم که دل از مهر دوست دارم و گر زنده دشمن بجان رسد کارم بهر دم از سر حست به تنهای نگرم
تو خود بصیبت مال ما پر داری نظر حال پریشان مانست داری تا که روم از عشق تو شوریده بهر سو تا که دهم از شوق تو دیوانه بهر سو	۱۹۲	خیر از پای ندارم که زمین می پریم سن این طبع نکند که تو کام بر گیرم گر به نیست از دور و گام بر گیرم نه رفت تا تو نه رفتی خیالت از نظرم
خلاف شر و محبت چه صحت دیدی که برگشته و از دوستان نه پرسی خرم آن که چون گل چین باز آئی یا چو ماران بد خجسته سن باز آئی خلاف سرور و زنی طمان سوگستان و بان چون خنجر بکشا و چو بیل و گلستان خوش بودیاری بیاری و کنار سبزه زارم هر باتان وی در هم و ز هم سودان بر کنان	۱۹۳	این چند آن که خواهی جور بر سن که کز بهشت نیست دارم زو امن نشان خست بلند است و طالع میمون تالی لعل باغ نظر بر جمال روز افزون
تویدارنی تانی و پر سزای کنی باز از خویش و آتش مایه سزای کنی مگر در سخن دشمنان نیوشید که روی چون فلز دوستان پوشید	۱۹۴	ای چشم تو و لعل چو جلا و در چشم تو غیر چشم آهو راستی گویم بس روی ماند این بالای تو در جداری نمی نیاید مهر مرا خواسی تو

